



آلن بدیو و هستی‌شناسی تفریقی در کانت*

زهرا نمایندگی**

دانشجوی دکتری فلسفه محض، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (نویسنده مسئول)

علی فتح طاهری

دانشیار گروه فلسفه، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)

چکیده

کانت را بی‌هیچ تردید باید از تأثیرگذارترین چهره‌ها در تاریخ فلسفه غرب دانست؛ طرح انقلاب کپرنیکی و نیز ارتباط درهم‌تنیده سوژه و ابژه، تحولی شگرف را پدید آورد. نقد عقل محض از بااهمیت‌ترین آثار معرفت‌شناختی در دوره جدید است که به تعیین حدود و ثغور معرفت پرداخته است و توصیفی نوین و بی‌بدیل از نحوه حصول شناخت در فاعل شناسا به‌دست می‌دهد. بر همین اساس، غالب تفاسیر معرفت‌شناسانه هستند که تا به امروز از نگاه فلسفی کانت عرضه شده‌اند؛ اما برخلاف تفاسیر رایج، آلن بدیو، فیلسوف معاصر فرانسوی، تفسیری هستی‌شناسانه از کانت ارائه می‌دهد. او که خود عرضه‌گر قسمی از هستی‌شناسی تحت عنوان هستی‌شناسی تفریقی است. از نظر آلن بدیو باتوجه به نحوه تبیین سوژه و ابژه استعلایی، صور شهود حسی و مقولات در اندیشه کانت، می‌توان وی را نیز واجد هستی‌شناسی تفریقی دانست. به همین دلیل او در دو اثر خود با نام‌های کوتاه *نوشت‌هایی در باب وجود و نوشته‌های نظری*، به ویژگی‌های هستی‌شناسی تفریقی در کانت اشاره می‌کند. نویسندگان این مقاله چنین ادعایی دارند که ضمن معرفی ویژگی‌های هستی‌شناسی تفریقی، به بررسی ادعای بدیو در خصوص وجود آن در کانت بپردازند و در نهایت، با ذکر دلایلی چند، نقدهایی را در این خصوص مطرح سازند.

واژگان کلیدی: بدیو، کانت، هستی‌شناسی تفریقی، سوژه استعلایی، ابژه استعلایی، تهی

* تاریخ وصول: ۱۳۹۷/۵/۲۸ تأیید نهایی: ۱۳۹۷/۸/۱۴

مقاله برگرفته از پایان‌نامه کارشناسی ارشد با عنوان: «بررسی هستی‌شناسی در فلسفه آلن بدیو» تاریخ ارائه: ۱۳۹۴/۶/۲۲ استاد راهنما: دکتر علی فتح طاهری، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی

** E-mail: Saranamayandegi13@gmail.com

مقدمه

در بیان اهمیت فلسفه کانت همین امر کافی است که می‌توان تاریخ فلسفه را به دو دوره پیشاکانتی و پساکانتی تقسیم کرد و به وضوح تأثیر وی را بر اخلافتش مشاهده نمود. نیک می‌دانیم که اغلب متفکرین، کانت را فیلسوفی می‌دانند که سعی نموده‌است، نگاهی تازه بر آموزه‌های فیلسوفان خردگرا و تجربه‌گرای قبل از خویش در باب نیل به معرفت داشته باشد و در این راستا، به تبیینی نوین از نحوه شکل‌گیری شناخت در انسان دست یازید. بر طبق اندیشه کانت شناخت آدمی را نمی‌توان یکسره قابل تأویل و تقلیل به تجربه حسی دانست؛ بلکه او می‌گوید: «در اینکه همه شناخت با تجربه حسی آغاز می‌شود هیچ شکی نیست، اما هر چند شناخت ما با تجربه آغاز می‌شود، از این‌جا لازم نمی‌آید که شناخت یکسره از تجربه ناشی شود...» (کانت، ۱۳۹۰: ۷۷) آشکار است که کانت به تجربه‌گرایی تن نمی‌دهد؛ ولی در مقابل نیز از پذیرش نگاه صرفاً خردگرایانه نیز امتناع می‌ورزد. او برای ارتباط با عالم خارج، عالم واقع و حصول معرفت، مبنایی جز حس نمی‌شناسد، لیکن در عین حال تأکید می‌کند که در معرفت ما مفاهیمی وجود دارند که نمی‌توان آنها را یکسره ناشی از تجربه دانست؛ ضمن آنکه انکار این مفاهیم نیز منجر به شکاکیت خواهد شد. در حقیقت، سوژه جهانی را می‌شناسد که خود خلق می‌نماید و هیچ داده‌ای به تجربه در نمی‌آید؛ مگر آنکه ابتدا در مرحله شهود حسی، تحت صور ماتقدم این شهود (زمان و مکان) درآمده باشد و سپس در مرحله بعد، صور ماتقدم فاهمه، یعنی مقولات، دست به تألیف (Synthesis) این داده‌های متکثر بزنند و به ترکیب (Combination) آن‌ها بپردازند. در نتیجه شناخت در نظر کانت، محصول مشترک دو قوه حس و فاهمه است؛ بدین ترتیب، غالب تفاسیر از فلسفه وی معرفت‌شناسانه‌اند. اما در این میان، گاه شاهد تفاسیری هستیم که خط سیر معمول را دنبال نمی‌کنند. نمونه آن را می‌توان در فیلسوف فرانسوی معاصر آلن بدیو یافت.

آلن بدیو (Alain Badiou) را باید از معدود چهره‌های فلسفه امروز دانست که هم‌چنان به هستی‌شناسی پایبند است و برخلاف جریان‌های غالب فلسفی در قرن حاضر، به پایان متافیزیک و هستی‌شناسی تن نمی‌دهد؛ او در مهم‌ترین اثرش تحت عنوان هستی و رخداد (*Being and Event*) اعلام می‌کند که بی‌شک پرسش از هستی اساسی‌ترین مسأله فلسفه است. او به طرح قسمی هستی‌شناسی نوین می‌پردازد که مبتنی بر کثرت محض و واجد ارتباطی تنگاتنگ با ریاضیات است و آن را هستی‌شناسی تفریقی (Subtractive ontology) می‌نامد. آلن بدیو می‌گوید: «مضمون هستی‌شناسی کاملاً در چارچوب ریاضیات جای می‌گیرد» (Bartlett, 2010: 147). در یک جمله می‌توان از قول وی گفت: «ریاضیات هستی‌شناسی است» (Badiou, 2006a: xvii).

با توجه به میزان اهمیت هستی‌شناسی در تفکر بدیو تفسیر هستی‌شناسانه وی از کانت عجیب نیست. او کانت را نخستین فیلسوفی می‌داند که هستی‌شناسی تفریقی را عرضه نموده‌است. حتی از این - حیث را پیشکسوت خود به شمار می‌آورد. بدیو ابتدایی‌ترین صورت نسخه هستی‌شناسی تفریقی را در کانت مشاهده می‌نماید. از نظر بدیو در اندیشه کانت ویژگی‌های مفاهیم سوژه و ابژه استعلایی و همچنین اهمیت ریاضیات، صور شهود و مقولات در نظام فکری او تبدیل به بنیان‌های یک هستی -

شناسی تفریقی شده است. بنابراین در دو اثر خود با نام‌های *کوتنه‌نوشت‌هایی در باب وجود (Briefings on Existence)* و *نوشته‌های نظری (Theoretical writings)* به بررسی هستی‌شناسی در کانت می‌پردازد و شالوده‌های هستی‌شناسانه وی را به گونه‌ای معرفی می‌نماید که قابل انطباق بر مفاهیم یک نسخه هستی‌شناسی تفریقی باشند؛ اما گریزناپذیری بدیو از سویه معرفت‌شناسانه در کانت توجه خوانندگان را به خود جلب می‌نماید. به نظر می‌رسد وی اگرچه حاضر نیست نگاه کانت را صرفاً به معرفت‌شناسی تقلیل دهد و بر ابعاد وجودی در اندیشه وی تأکید دارد؛ اما این بعد هستی‌شناسانه را تمام و کمال نمی‌بیند و به وجود ارتباطی درهم‌تنیده میان معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی در کانت قائل است. وی همین ارتباط تنگاتنگ را دلیلی بر وجود تفاسیر صرفاً معرفت‌شناسانه از کانت می‌داند.

بدیو اعلام می‌نماید: «آنچه سبب می‌شود تا بسیاری کانت را در بدو امر فاقد سویه هستی‌شناسانه محسوب نمایند و در عوض، قائل به نگاهی صرفاً معرفت‌شناختی در فلسفه وی باشند، برتری و تقدمی است که وی برای ارتباط و نسبت میان پدیدارها (Phenomena) با فاعل شناسا قائل شده‌است و سبب می‌شود تا بتوانیم وی را بیش و پیش از هر چیز، به عنوان فیلسوفی بشناسیم که برای او، ارتباط میان سوژه و ابژه حائز بااهمیت‌ترین نقش در شکل‌گیری شناخت آدمی است» (Badiou, 2004: 135). به اعتقاد وی، تقدم قوام‌بخشی که کانت برای ارتباط قائل است، او را ناچار به بیان تمایز میان پدیدار و شیء فی‌نفسه (Noumen) می‌کند و هرگونه دست‌یابی به هستی چیزها را ناممکن می‌سازد. در نتیجه همین مرزبندی سبب این امر شده است که بسیاری تنها به تعیین مرزهای شناخت توسط کانت اذعان کنند و از وجوه هستی‌شناختی وی غفلت نمایند. به اعتقاد نگارندگان مقاله، می‌توان سه نکته اساسی را در تفسیر بدیو از کانت بازشناخت:

یک: توجه او به تفسیر هایدگر و به‌کارگیری برخی از نکات موجود در این تفسیر و احتراز از پذیرش برخی موارد دیگر؛ دو: اعلام بر وجود نگاه هستی‌شناسانه در کانت؛ سه: اعتراف به این امر که سویه معرفت‌شناسانه در کانت را نمی‌توان به‌طور کامل کنار نهاد. از این پس، بخش‌های مقاله را برحسب این سه اصل پیش خواهیم برد و در این راستا ابتدا نگاهی اجمالی به تفسیر هایدگر از کانت خواهیم داشت.

تفسیر هایدگر از کانت

هایدگر نیز همانند هر متفکر دیگری، کانت را فیلسوف بسیار بااهمیتی می‌داند؛ لذا در دو کتاب خویش با نام‌های *کانت و مسأله متافیزیک (Kant and the problem of metaphysics)* و *نیز تفسیر پدیدارشناسانه از نقد عقل محض (Phenomenological interpretation of critique of pure reason)*، به توصیف اندیشه وی پرداخته‌است. او *نقد عقل محض* کانت را مهم‌ترین کتاب هستی‌شناسانه در دوران جدید می‌داند. هایدگر معتقد است که کانت در این کتاب به مباحث معرفت‌شناسی توجه چندانی ننموده و در عوض، از هستی‌شناسی سخن می‌گوید. در نظر هایدگر، هستی‌شناسی در کانت مقدم بر معرفت‌شناسی است.

تفسیر هایدگر برخلاف غالب تفاسیر معرفت‌شناختی که معطوف به ویرایش دوم کتاب *نقد عقل محض* هستند، ویرایش نخست^۱ این کتاب را مد نظر قرار می‌دهد. از نظر او کانت در این ویرایش،

«مسأله مابعدالطبیعه را به مثابه هستی‌شناسی بنیادین پیش‌روی ما قرار داده است» (Heidegger, 1990:1). بدین‌سان به اعتقاد هایدگر، کانت نقد خویش را با طرح این پرسش به حد‌اعلی درجه می‌رساند: «چه قسم هستی‌شناسی، دریافت و ادراک را در سوژه انسانی میسر می‌سازد؟» این مسأله به زعم هایدگر، نیازمند یک هستی‌شناسی بنیادین از همان سنخ که کانت به کار گرفته می‌باشد؛ یعنی «متافیزیکی در باب دازاین که می‌تواند تنها شرط امکان و تحقق متافیزیک باشد» (Ibid). این امر همان غایتی است که به‌باور هایدگر، متافیزیک سنتی از افلاطون تا لایب‌نیس، نتوانست به‌گونه‌ای موفقیت‌آمیز بدان بپردازد. هایدگر، چرخش کانت به‌سوی سوژه را بنیانی در جهت طرح پرسش از هستی می‌بیند. براین اساس هایدگر می‌نویسد: «هستی‌شناسی، نخستین بار با کانت به صورت یک مسأله مطرح گردید» (Ibid:8). هایدگر دغدغه اصلی کانت را فراهم آوردن یک قطعیت متافیزیکی در جهت تحقق بخشیدن به احکام تألیفی ماتقدم می‌داند و هستی‌شناسی بنیادین او را قسمی از چاره‌اندیشی ضروری وی در راستای همین دغدغه به‌حساب می‌آورد (Ibid:9). درحقیقت هایدگر بر این باور است که کانت نیز همچون وی درصدد تبیین قسمی هستی‌شناسی بنیادین بوده است و ریشه بسیاری از مفاهیم مد نظر خود در هستی‌شناسی بنیادین را در کتاب *نقد عقل محض* کانت مشاهده می‌نماید.

موضع‌گیری بدیو در برابر تفسیر هایدگر

سراغاز تفسیر بدیو از کانت دو وجه افتراق اساسی با هایدگر دارد. اول آنکه او برخلاف هایدگر، ویرایش دوم *نقد عقل محض* را محل توجه خود قرار می‌دهد و به عکس هایدگر، تفاوتی میان دو ویرایش این کتاب قائل نیست و دلایل هایدگر را در مردود دانستن نگاه کانت در ویرایش دوم^۲ نمی‌پذیرد (Badiou, 2006b: 138). دوم آنکه به‌هیچ‌روی در بنیادین دانستن هستی‌شناسی کانت، با هایدگر هم‌رای نمی‌شود. او در کتاب *نوشته‌های نظری اعلام* می‌دارد که هستی‌شناسی کانت را نمی‌توان بنیادین دانست؛ زیرا ویژگی‌هایی در این چارچوب هستی‌شناسانه هست که پای را فراتر از مقاصد هستی‌شناسی بنیادین می‌گذارد و آشکارا به توصیف یک نظام هستی‌شناسی و مفاهیم مربوط بدان می‌پردازد و صرفاً به مطالعه‌ای در باب هستی‌شناسی محدود نمی‌شود. لازم به ذکر آنکه هستی‌شناسی بنیادین یعنی تأملی در باب خودِ هستی‌شناسی؛ آن به تفکری اطلاق می‌شود که قصد ندارد بگوید هستی‌شناسی چگونه است، بلکه به هستی‌شناسی هستی‌شناسی می‌پردازد. به عبارت دیگر، تأمل در باب نظام‌های هستی‌شناسانه است و بدون آن که قصد داشته باشد تا نظام جدیدی درخصوص فهم جهان ارائه دهد، بلکه می‌خواهد بگوید که فهم ما از جهان چگونه صورت می‌گیرد و یا نظام‌های هستی‌شناسانه چگونه شکل می‌گیرند (Bartlett, 2010: 131).

به منظور بیان ویژگی‌هایی که به باور بدیو، اندیشه کانت را میدل به یک نسخه تفریقی از هستی‌شناسی کرده‌اند، لازم است ابتدا نگاهی اجمالی به هستی‌شناسی تفریقی بدیو و ویژگی‌های آن داشته باشیم.

هستی‌شناسی تفریقی بدیو

بنیان هستی‌شناسی هم‌ارز با ریاضیات را در فلسفه بدیو این حکم تشکیل می‌دهد: «واحد وجود ندارد و آنچه هست، کثیر (Multiple) است؛ کثرتی (Multiplicity) محض و عاری از هرگونه وحدت» (Badiou, 2006a: 23). به گونه‌ای که در بستر این هستی‌شناسی نمی‌توان هیچ نشانی از امر واحد (One) یافت؛ خواه در اطلاق آن بر کثیر در مقام غایتی که کثرت را ذیل خود قرار دهد و خواه با در نظر گرفتن واحد به عنوان امری مقدم بر کثرت و زمینه‌ساز آن. بر این اساس وجود بما هو وجود به زعم این فیلسوف چیزی مگر کثرت محض نیست که خود را در قالب مجموعه‌های ریاضیاتی نشان می‌دهد و بدیو نام وضعیت (Situation) را برای هر مجموعه مفروض در این بستر هستی‌شناسانه انتخاب می‌نماید. شایان به ذکر است اگرچه در این چارچوب هستی‌شناسانه واحد وجود ندارد، اما بدیو معتقد است که قسمی واحد بودگی (Oneness) در کار است و اصطلاح یک-شماری (Counting-as-one) را برای آن در نظر گرفته است؛ یعنی هر آنچه را که نام موجود (Existent) بر آن می‌نهمیم، در حقیقت کثیری است که در یک وضعیت-مجموعه-فرانمایی (Presentation) شده است. در حقیقت کثرتی که در یک وضعیت هستی‌شناختی عرضه شده و به شمارش درمی‌آید، پس وحدتی که در هر وضعیت هستی-شناختی شاهد آن هستیم نه مقدم بر وضعیت و کثیرهای موجود در آن بلکه صرفاً ماحصل عملیات شمارش (فرانمایی) در وضعیت است؛ واحدبودگی متأخر از کثرت ظاهر می‌شود و اساساً وجود آن در گروهی کثرت است. با این تفاسیر آشکار است که مقصود بدیو از به‌کارگیری این قسم واحدبودگی، بیش از هر چیز تقدم بخشیدن به کثرت است و او بیشتر بر این امر تاکید می‌کند که واحد به معنای سنتی در تفکر فلسفی او جایی ندارد (Ibid:66).

چنانکه گفتیم وجود در هستی‌شناسی تفریقی بدیو به هر کثرت محض (Pure multiple) اطلاق می‌شود که در وضعیت فرانمایی شده قرار دارد. وی هستی‌شناسی را نظریه کثرت نامنسجم می‌داند که ظرفیت وجود امر واحد از پیکره‌اش تفریق شده است (Badiou, 2006b: 34). در این راستا اصول موضوعه (Axiom) مربوط به نظریه مجموعه‌ها (Set theory) را از جرج کانتور (George Cantor) به عاریت گرفته است و آن را کامل‌ترین و صوری‌ترین چارچوب امر کثیر می‌داند. زیرا او معتقد است که می‌توان هر یک از اصول موضوعه نظریه مجموعه‌ها را حکمی در خصوص وجود بما هو وجود دانست. می‌توان گفت: بدیو واحد را از هستی‌شناسی کنار می‌گذارد تا جایی برای «هیچ» یا اگر خواسته باشیم به زبان ریاضی سخن بگوییم «تهی» (Void) باز نماید. به باور وی دو اصل مسلم در هستی‌شناسی تفریقی عبارت‌اند از:

- ۱- هستی‌شناسی تنها می‌تواند نظریه‌ای در باب کثرت محض باشد؛ کثرتی محض که کوچک‌ترین نیازی به وجود واحد ندارد؛ گویی وجود واحد از بستر این هستی‌شناسی تفریق شده است.
- ۲- در بستر هستی‌شناسی تفریقی، موجود بودن (To exist) همان فرانمایی شدن است. پس هر کثیر موجود - هر آنچه هست - کثیری است که در وضعیت هستی‌شناسی تحت عملیات یک-شماری قرار گرفته است. هر آنچه فرانمایی شده است، چیزی مگر کثرت محض - کثیری متشکل از کثیرهای دیگر - نیست.

مفهوم و نقش «تهی» در هستی‌شناسی تفریقی

اگر هستی‌شناسی یونان باستان وحدت را اصلی فرو ناکاستنی از پیکره هستی می‌شمارد که در غیاب آن نمی‌توان به وجود قائل بود و از اساس، هستی را با وحدت یکسان می‌شمارد. بدیو در تقابل با این نگاه، در کتاب هستی و رخداد نظری دیگر دارد: «حکم صحیح این نیست که بگوئیم: اگر واحد نباشد، هیچ چیز وجود ندارد (If the one is not, nothing is)؛ بلکه باید اذعان نمود: اگر واحد نیست، «هیچ» وجود دارد (If the one is not, "the nothing" is). نکته بسیار حائز اهمیت آنکه به باور وی هیچ بودن (Being-nothing)، به هیچ روی مساوی با نبودن (Non-being) نیست» (Badiou, 2006a: 36). از آنجا که هستی‌شناسی ریاضیاتی بدیو «هیچ» را به زبان اعداد و ریاضیات می‌خواند؛ مناسب‌ترین نام آن در این هستی‌شناسی، نام ریاضیاتی‌اش، یعنی «تهی» است. بدیو در کتاب عدد و اعداد در خصوص اعداد چنین می‌گوید: «عدد نه یک ویژگی مفهومی است، نه نوعی فرض عملیاتی، نه داده‌ای تجربی، نه مقوله‌ای استعلایی، نه یک نحو یا بازی زبانی و نه حتی صورتی انتزاعی از تصور ما نسبت به نظم. اعداد صور وجوداند... سرشاری نامتناهی وجود در اعداد است... و بنیادی‌ترین این صور نیز عدد صفر است، مجموعه‌ای تهی و عاری از هر چیز...» (فرهادپور، ۱۳۸۹: ۲۴۴). در نتیجه هر عدد طبیعی را می‌توان به صورت مجموعه‌ای از اعداد دیگر نوشت؛ ضمن آنکه، هر عدد علی‌رغم آنکه در ظاهر «یک» عدد واحد انگاشته می‌شود؛ اما خود کثرتی نامتناهی است:

$$0 = \{\emptyset\}, 1 = \{0\}, 2 = \{0, 1\}, 3 = \{0, 1, 2\}, \dots, n = \{0, 1, 2, \dots, n-1\}$$

(Kollham, 2011: 27)

چنانکه مشاهده می‌شود، اگرچه صفر مانند سایر اعداد این قابلیت را دارد که به صورت مجموعه نوشته شود، لیکن واجد این ویژگی منحصر بفرد است که تنها عضو متعلق به مجموعه متناظر با آن عضو «تهی» است. بدین ترتیب، مفهوم واحدبودگی نیز وضوح بیشتری می‌یابد؛ زیرا درست همان‌گونه که هر عدد کثرتی از اعداد دیگر است که در یک مجموعه گرد هم آمده‌اند و ما همه آنها را هر آنچه هست، «یک» عدد به حساب می‌آوریم؛ یعنی هر آنچه فرانمایی شده و موجود است را نیز با وجود اینکه کثیری مشتمل بر کثیرهای دیگر است به عنوان یک وضعیت هستی‌شناسانه -یک مجموعه- در نظر می‌گیریم. می‌توان دید که تهی در تمام مجموعه‌های مربوط به اعداد طبیعی، موجود و تنها عضو مشترک در میان همه مجموعه‌های فوق است. لذا می‌توان آن را عنصر برساننده همه اعداد طبیعی دانست. بدیو با فرض عدم وجود واحد و صرف کثرت محض آغاز می‌نماید و در نهایت به این نتیجه می‌رسد که «هیچ» وجود دارد. «هیچ» شرط وجود است؛ زیرا بدیو آن را به مثابه کثرت محض و ماتقدم (Apriori) می‌خواند که بنیانی برای هر گونه فرانمایی و پدیدار شدن وجود است؛ در حقیقت این «هیچ» در درون هر

مجموعه - عدد - زیست می‌کند.^۵ اکنون باتوجه به نقشی که «تهی» در هستی‌شناسی تفریقی ایفا می‌کند، به بیان ویژگی‌های آن از منظر بدیو می‌پردازیم:

۱- تهی - مجموعه عاری از عضو - کثرتی نخستین (First multiple) است که سایر کثیرها، همگی از آن مشتق می‌شوند؛ و از آنجا که به اعتقاد وی کثرت محض، مقدم بر وحدت است؛ تهی سبب می‌شود تا وحدت در پس کثرت و متأخر از آن ظاهر شود؛ فلذا واحد نه تنها مفهومی مقدم بر کثرت نیست که منحصرأ نتیجه آن است.

۲- در هر وضعیت وجودی - هر مجموعه - هر آنچه که «هست»؛ یعنی هر آنچه که فرمانمایی شده بر ساخته از تهی است. زیرا از نظر او صرف مواجهه ما با هر موجود، بی‌واسطه ما را به وجود هیچی سوق می‌دهد که مقدم بر آن موجود بوده‌است. بنابراین تهی هر چند مفهومی پیچیده و مبهم می‌باشد، اما تعیین‌کننده در هستی‌شناسی تفریقی است.

هستی‌شناسی تفریقی در کانت

در این قسمت به ذکر مواردی در فلسفه کانت می‌پردازیم که به‌باور بدیو، مبین وجود هستی‌شناسی تفریقی در اندیشه وی هستند:

الف - نحوه تبیین سوژه استعلایی و ابژه استعلایی توسط کانت؛

ب - توجه کانت به صور شهود حسی یعنی زمان و مکان؛

ت - وجود مقولات فاهمه در سوژه.

اجازه دهید به توضیح مطالب فوق بپردازیم:

الف - نحوه تبیین سوژه و ابژه استعلایی توسط کانت

الف - ۱ - سوژه استعلایی

می‌دانیم که کانت سوژه را مفهومی فقیر و میان تهی می‌دانست که حضورش تنها به دلیل ملازمت با محتواهای تجربه قابل دریافت است و آن را صورت منطقی محض جهت ترکیب محتواهای شناخت می‌داند که بی‌آن هیچ محتوایی نمی‌تواند شناختی مبتنی بر خودآگاهی قلمداد گردد. بدین ترتیب هویت حقیقی سوژه مبهم است؛ زیرا شناخت ما نسبت به سوژه تنها از راه محمول‌هایی است که بدان نسبت می‌دهیم و صرف‌نظر از این محمول‌ها هیچ درکی نمی‌توان از آن حاصل کرد. بنابراین نفس سوژه استعلایی ناشناختنی است (Kant, 1998: A348-B404).

بدیو نیز بر ابهام سوژه کانتی اذعان می‌نماید؛ زیرا او معتقد است که کانت دو کارکرد متفاوت را هم زمان برای آن در نظر گرفته است: کارکرد وحدت بخشیدن - تحت عنوان ادراک نفسانی (Apperception) - و نیز کارکرد مقولاتی ترکیب و تألیف. همچنین هر دو آنها را به واژه‌ای مجرد یعنی فاهمه در سوژه نسبت داده است (Badiou, 2004: 138). سوژه فی‌نفسه تهی است و تنها فرمانده‌ها و تجارب هستند که بدان محتوا می‌بخشند. سوژه کانتی به دلیل بی‌محتوا بودنش (Kant, 1998, A392-B400) تشخیصی نیز ندارد و تنها به زعم کانت درباره سوژه چنین می‌توان گفت: آن

خودآگاه است و صورت محض آگاهی و «من می‌اندیشم» است (Ibid: 132-3). سوژه استعلایی نه جوهر است که پدیدار باشد و نه نومن است، کانت با صراحت می‌گوید: «من استعلایی نه خودی پدیدار است و نه خودی فی‌نفسه، بلکه صرفاً یک اندیشه است» (Kant, 1998A409-B157).

بدیو سوژه استعلایی کانت را که مفهومی تهی و خالی از محتوا است، با توجه به مفهوم تهی در هستی‌شناسی ریاضیاتی خویش، «هیچ» یا «تهی» ریشه‌ای (Radical nothing) می‌خواند و دقیقاً به همان‌گونه که تهی در هر وضعیت هستی‌شناختی، برساننده همه چیز است، این سوژه نیز اگزیستانسی مقدم بر هر اگزیستانس دیگر است که بدیو معادل «سوژه نخستین استعلایی (Transcendental proto-subject)» را برای آن در نظر می‌گیرد (Badiou, 2004: 139). بدیو آن را بنیانی هستی‌شناختی می‌داند که در آن همواره وحدتی منتج از قواعد مقولات فاهمه وجود دارد و بر کثرات داده‌ها عمل می‌کند و از آنجا که تهی است، حائز دو ویژگی است: ۱- زمینه‌ساز هر موجود دیگر به حساب می‌آید. ۲- مانند تهی مفهومی مبهم اما، تعیین‌کننده است.

الف-۲- ابژه استعلایی

به اعتقاد بدیو کانت بی‌تردید خالق مفهوم ابژه در فلسفه است و این مفهوم را در ازای هر آنچه به کار برده است که باز نمودی از مدرکات فرانمایی شده در تجربه باشد. او همچنین تأکید می‌نماید که کانت در توجه به سرشت و حقیقت ابژه «مفهوم ابژه» را به جای خود «ابژه» مدنظر قرار داده است (Wolf, 266: 1963). کانت ابژه را مبنایی برای وحدت ضروری فرانموده‌ها به حساب می‌آورد. او اعلام می‌نماید که ما جدای از شناخت خود، مطلقاً چیزی نداریم که آن را به عنوان امری متناظر، در برابر شناخت خود قرار دهیم؛ بنابراین ابژه تنها چیزی کلی x است که به اندیشه درمی‌آید (Kant, 1968: A104).

بدیو ابژه استعلایی کانت را چیزی کلی و محض x می‌بیند که مبنایی را فراهم می‌آورد تا عملیات منطقی مقولات فاهمه، یعنی تألیف و ترکیب بر آن اعمال شوند؛ بی‌آنکه وجود این x ، تمثیل یافته و یا تحت مقولات فاهمه درآید (Badiou, 2004: 134). چنانچه کانت اظهار می‌کند که مفهوم ابژه استعلایی x یا شیء به طور عام (Object in General) از آنجا که فراتر از رابطه ذهن، مستقیماً قابل حصول نمی‌باشد. بنابراین تنها مفهوم نامتعیین یک x را به ذهن متبادر می‌سازد. «ابژه هویتی جدا و مستقل نیست بلکه امری در پدیدار است که واجد شرایط تألیف کثرت‌ها در ادراک حسی می‌باشد» (Wolf, 264: 1963). این متعلق معرفت به زعم کانت: «آن است که نفس «مفهوم» اش، ضرورت تألیف و ترکیب را ابراز می‌دارد» (Kant, 1968, A106). ابژه چنان امری است که در مفهوم آن کثرت یک شهود تجربی اتحاد می‌یابد (Ibid: B137).

مطابق با نظر بدیو، ابژه استعلایی x نیز مانند سوژه استعلایی، در ادراک نفسانی نخستین (apperception Orinary) آشکار و هویدا است (Badiou, 2006b: 139). اگر سوژه استعلایی شالوده و بنیان هر نوع دریافت (Perception) و هرگونه حکم (Judgement) است. ابژه

استعلایی نیز شرط بنیادین هر نوع ابژه ممکن مدرک به حساب می‌آید؛ بدین معنا که هر نوع ابژه و متعلق شناخت را در پرتو وجود و هستی ابژه استعلایی می‌توان شناخت. بر این اساس در نگاه بدیو، ابژه استعلایی $x=$ ، به یک معنا و با لحاظ نمودن ملاحظه‌ای هستی‌شناختی، «مفهوم کلی ثبات برای هر نوع ابژکتیویته ترکیب‌شده (Combined) مفروض است» (Badiou, 2004: 139).

باتوجه به آنچه ذکر شد، در نظر بدیو، ابژه استعلایی نیز مانند سوژه استعلایی هویتی هستی‌شناسانه است که نام «ابژه نخستین استعلایی» (Transcendental proto-object) را بر آن می‌گذارد (Ibid). اگر وحدت ادراک نفسانی فراهم‌آورنده امکان سوژه، حتی در غیاب شخص است، x متنوع تهی یعنی ابژه استعلایی نیز امکانی جهت تحقق اگزیستانس برای هر ابژه مدرک ممکن است و به این نحو اگزیستانسی است که می‌تواند فارغ از نقش و وجود سوژه، به حیات خود ادامه دهد. بدیهی است که به باور بدیو، ابژه باید خود را از تعلق صرف به سوژه برهاند.^۶

طبق نظر بدیو ابژه کانتی نیز مانند سوژه واجد ابهام است. او می‌نویسد: «در کانت هرآنچه پیرامون ابژه مطرح می‌شود تنها منحصر به زمینه‌های علمی در عصر او، یعنی هندسه اقلیدسی و فیزیک نیوتنی است و وجود ابژه، ابژکتیویته و عینیت آن، همواره تعیین‌ناشده باقی می‌ماند» (Badiou, 2004: 134). می‌دانیم که هر داده حسی باید ابتدا تحت صور ماتقدم زمان (با توجه به فیزیک نیوتنی) و مکان (با توجه به هندسه اقلیدسی) درآید تا بتوان به مثابه یک پدیدار شناخت‌پذیر از آن یاد کرد. به باور کانت ما هرگز نمی‌توانیم از ورای شناخت و تصورات خود به موضوعی دست یابیم که مابزای آنها قرار گیرد. بدین ترتیب مبدأ و منشأ تصورات را باید در «مفهوم یک ابژه» و نه خود «ابژه» جستجو نمود؛ مفهومی که کانت آن را ابژه استعلایی $x=$ (Transcendental object) می‌نامد (Wolf, 1963: 114).

در نتیجه سوژه و ابژه استعلایی باتوجه به تصویری که کانت از آنها ترسیم نموده است، هیچ‌هایی ریشه‌ای‌اند که محتوا نمی‌پذیرند و بدیو در این خصوص با هایدگر هم‌نظر است که هم سوژه و هم ابژه استعلایی به لحاظ اصل و منشاء هیچ‌اند؛ «تهی‌هایی که از پذیرش وجود طفره رفته‌اند و همه آنچه ما در موردشان می‌دانیم، تنها نام آنها است» (Badiou, 2004: 139). بدین سان بدیو، سوژه و نیز ابژه استعلایی را به عنوان کثرت‌های ماتقدمی لحاظ می‌کند که به دلیل تهی بودنشان و عطف‌نظر به ویژگی‌های تهی در هستی‌شناسی تفریقی، به مبنایی برای وجود سایر کثیرها تبدیل می‌شوند.^۷

ب- توجه کانت به صور شهود حسی یعنی زمان و مکان:

می‌دانیم که کانت پس از تبیین متافیزیکی زمان و مکان به تبیین استعلایی از آنها می‌پردازد تا بدان - وسیله، امکان تحقق قضایای تألیفی ماتقدم در ریاضیات را اثبات نماید. به اعتقاد کانت بدون زمان و مکان، هیچ معرفتی را نمی‌توان حاصل کرد. زمان و مکان برای او مفهوم نیستند؛ بلکه صور شهوداند؛ اگر زمان و مکان را مفهوم بدانیم نمی‌توان احکام تألیفی ماتقدم صادر کرد؛ زیرا از مفهوم چیزی جز همان مفهوم استنتاج نمی‌شود؛ و کانت در جهت اثبات این مدعا دلایل متعددی را ارائه نموده است (هارتاک، ۱۳۷۶: ۳۵-۹). از نظر کانت زمان عبارت است از صورت ذهنی جریان و مرور حوادث بیرونی و درونی.

مکان نیز عبارت است از صورتی ذهنی که با آن اشیا را ادراک می‌کنیم. مکان شرط ادراک اشیا و امور بیرون از ذهن است و زمان، شرط ادراک تمامی امور، خواه بیرونی و خواه درونی است. لذا ظرفیت‌های ذهنی فاعل شناسا هستند و در خارج وجود ندارند (پاپکین، ۱۳۸۶: ۳۳۵-۶) در اندیشه کانت به واسطه مکان و زمان است که ریاضیات ممکن می‌شود؛ زیرا صورت‌های ذهنی برای ریاضیات عرضه می‌شوند که واجد ضرورت و کلیت‌اند. (کرم، ۱۳۶۹: ۳۹) بدیو این بذل توجه به ریاضیات را دلیلی دیگر در شکل-گیری نگاه هستی‌شناسانه در کانت می‌داند. او معتقد است که تأکید کانت در وجود احکام تألیفی ماتقدم در ریاضیات را باید به‌مثابه بنیانی هستی‌شناسانه در نظر گرفت.

ت- وجود مقولات فاهمه در سوژه

از آنجا که در نگاه کانت، معرفت جز از طریق ملازمت حس و فاهمه با یکدیگر ممکن نیست و در مرتبه فاهمه داده‌های متکثر حسی پس از آنکه تحت مقولات قرار می‌گیرند، با یکدیگر ترکیب می‌شوند و متناظر با هر یک از مقولات فاهمه، قاعده‌ای بر داده‌های حسی تحمیل و موجب تألیف آنها می‌شود. بدین‌سان، وظیفه مهمی که کانت برای مقولات در نظر گرفته است، چیزی جز وحدت بخشیدن به کثرت داده‌های حسی نیست؛ همان امری که بدیو در هستی‌شناسی تفریقی نام یک-شماری را برای آن در نظر می‌گیرد. کانت آن را بدین نحو توضیح می‌دهد: «مقولات فاهمه در حقیقت با وحدت بخشیدن به کثرت داده‌های حسی، آنها را یک-شماری می‌کنند و سبب می‌شوند تا هرآنچه مورد تجربه واقع می‌شود، با وجود اینکه کثیری از کثیرها است، در نهایت به منزله «یک» داده‌ی حسی به شناخت درآید» (Badiou, 2006b: 134).

در حقیقت مقولات، دو طرف موجود در معادله معرفت‌شناختی کانت را یعنی سوژه استعلایی (Subject Transcendental) و ابژه استعلایی (Transcendental Object) به یکدیگر مرتبط می‌سازند؛ در نتیجه ذات مقولات در نگاه کانت، حاکی از وجود ارتباطی الزامی میان سوژه شناسا و متعلقین شناسایی است. مسئله حائز اهمیت این است که کانت مقولات را همچون صور شهود حسی یعنی زمان و مکان تنها قابل اطلاق بر پدیدارها می‌داند؛ بنابراین می‌توان گفت: وی مقولات را از هرگونه ارتباط قوام‌بخش (Constitutive) با واقعیت نومن (Noumenal) یا اشیا فی‌نفسه تفریق کرده - است و بدین ترتیب امکان‌های ذهنی موجود در قوه فهم سوژه شناسا را تنها در ارتباط با داده‌های حسی و امور متکثر دریافتی به کار می‌گیرد (Badiou, 2006b: 132). بدین‌سان می‌توان سویه هستی‌شناسانه در مقولات را معلول دو ویژگی دانست: اول: از نظر بدیو کارکرد وحدت‌بخشی کانت برای مقولات را می‌توان به مثابه یک-شماری کثرت داده‌های حسی و به‌وجود آوردن قسمی واحدبودگی در آنها تلقی نمود. دوم: کانت مقولات را صرفاً قابل اطلاق بر پدیدارها دانسته است و هرگونه ارتباط قوام‌بخش آنها را با نومن رد می‌کند. گویی مقولات را تنها و تنها می‌توان در باب هرآنچه به زبان بدیو، فرامی‌یابی شده به کار گرفت.

چرا هستی‌شناسی کانت، از منظر بدیو نسخه کاملی نیست؟

در این قسمت به ذکر نکاتی می‌پردازیم که به نظر می‌رسد سبب شده‌اند هستی‌شناسی تفریقی کانت در نظر بدیو ناکامل باشد.

نکته نخست: تفاوت نگاه کانت و بدیو در خصوص وجود

پس از هیوم از یک سو کانت بر این باور است که بازگشت به انگاره‌های هستی‌شناسی سنتی نزد لایب-نیتس و اسپینوزا ناممکن است؛ زیرا کانت معرفت را تنها در باب پدیدار - هر آنچه در بستر زمانی- مکانی شهود حسی و تحت امکان‌های ذهنی سوژه شناسا فرانمود باید (Present)- قابل حصول می-دانست. به تصریح بدیو، تمایز کانت میان نومن و فنومن در نظر می‌گیرد و اختصاص دادن معرفت تنها بر پدیدارها سبب شده است تا برای نخستین بار فلسفه‌ای مستقل از نقش واقعیت ذاتی (Substantial reality) ارائه نماید (Bartlett, 2010: 130)؛ زیرا مطابق با نظر کانت فاهمه قادر است مقولات را تنها بر پدیدارها وارد نماید و در نظر وی فاهمه اساساً نمی‌تواند هیچ معرفتی در باب شیء فی‌نفسه به دست بیاورد.

در مقابل هستی‌شناسی در نظر بدیو آنگونه که پیتر هالوارد از مفسرین وی در دنیای انگلیسی زبان، توصیفش می‌نماید: «بازگشت به همان انگاره سنتی است که اندیشه را بی‌واسطه و مستقیم، در مواجهه با واقعیت حقیقی یا وجود می‌داند.» او تأکید نموده است که هدفش مانند کانت، صرفاً شناخت‌پذیر دانستن امور پدیدار و قابل‌رویت نیست؛ بلکه درصدد است تا اندیشیدن را نه محدود به پدیدار که مرتبط با هرآنچه در جهان هست بدانند (Badiou, 2009: 232). در کتاب *منطق‌های جهان‌ها* (Logics of worlds) بدیو تأکید می‌نماید: «حصول شناخت و معرفت نسبت به وجود، مستلزم پدیدارشدن آن نیست» (Ibid: 102). حال آنکه اندیشه در نظر کانت اعم از کنش مرتبط ساختن شهودهای معین حسی با متعلق شهود (ابژه) است. کانت سوژه استعلایی را چون اصلی تنظیمی معرفی می‌نماید که با وجود آنکه جوهر نیست، اما شرط به شناخت درآمدن همه پدیدارها است (Badiou, 1991: 26). مشخص است که بدیو تمایز کانتی میان فنومن و نومن را نمی‌پذیرد و به باور وی اندیشیدن به وجود ممکن است. این امر از طریق اندیشه در خصوص هر کثیر موجود، یعنی هر کثیر فرانمایی شده، امکان‌پذیر می‌شود. چنانکه پیش‌تر بیان نمودیم: بدیو اعتقاد دارد که از نظر کانت همین وجه افتراق اساسی میان پدیدار و شیء فی‌نفسه سبب می‌شود تا غالب افراد در بدو امر از سویه هستی‌شناسانه موجود در بینش او غفلت ورزند. همچنین همین تمایز است که راه را برای ارائه یک تفسیر تماماً هستی‌شناسانه از کانت سد می‌کند.

نکته دوم: نحوه توصیف کانت از مفاهیم سوژه و ابژه استعلایی:

بدیو بر این باور است که سوژه استعلایی کانت و نیز ابژه استعلایی او هر دو هویت‌های متافیزیکی کمینه و در حقیقت ناموجود (Non-existent) هستند که به منزله پیش‌شرط‌های نه تنها ادراک بلکه اگزستانس هر چیز به کار گرفته شده هستند. سوژه‌های منطقی و تهی، همچنین ابژه مقید به حدود منطقی سوژه که مانند سوژه تهی است، حد اعلی درجه این هستی‌شناسی «اساساً تفریقی» را تشکیل می‌دهند؛

زیرا کانت بازنمایی (Representation) را منحصرأ در نسبت میان سوژه و ابژه در نظر گرفته است (Badiou, 2004: 139). اما این تنها ابژه نیست که به دلیل تنظیم شدنش توسط مقولات، بدان‌ها و دراصل به سوژه وابسته است، بلکه مقولات نیز تنها در برابر پدیدارها قابلیت اعمال دارند و بدین ترتیب سوژه نیز واجد طبیعتی ارتباطمند (Relational) است. بدیو معتقد است که تمایز کانتی میان ترکیب و وحدت، تقدم وحدت بر ترکیب، بیانگر آن است که «این مسأله که چگونه کثرتی مغشوش و متناقض از امور کثیر، امری واحد انگاشته می‌شود» (Counted-as-one). بیش از آنکه به دست مقولات و به سبب وجود آنها قابل حل باشد؛ توسط کانت در نظر گرفته شده است تا امکان تحقق تألیفی ارتباطمند و نسبتی را فراهم آورد (Badiou, 2004: 135).

در نتیجه هم سوژه استعلایی و هم ابژه باوجود مؤلفه هستی‌شناختی که بدیو در آنها می‌یابد، مفاهیمی یکسره وابسته به یکدیگراند؛ چنانکه حتی سوژه شناسا نیز علی‌رغم وجود مفاهیم ماتقدم و صور پیشینی‌اش، تنها در نسبت و ارتباط با ابژه واجد اهمیت و اعتبار می‌شود و وجود این ارتباطمندی در این - دو، بدیو را به این نتیجه‌گیری سوق می‌دهد که آن‌ها نمی‌توانند هویت‌هایی کاملاً هستی‌شناختی شوند و ذات ارتباطمندشان بدان‌ها سوبه‌ای معرفت‌شناختی نیز بخشیده است. ذات ارتباطمندی که کانت به ناچار برای سوژه و ابژه قائل شده است تا نحوه حصول شناخت را بواسطه آن تبیین نماید. این امر موجب شده است تا این دو بنیان هستی‌شناختی، درسایه وابستگی تمام و کمالشان به یکدیگر باقی بمانند. مسئله این است که این ارتباط همواره نقشی به مراتب مهم‌تر از نفس وجود این مفاهیم را ایفا می‌نماید؛ پس نمی‌توان از آن چشم پوشید. براین اساس، همین شاکله‌های وجودی نیز درهم تنیده با وجوه معرفتی باقی می‌مانند.

نکته سوم: جایگاه و کارکرد صور ماتقدم شهود حسی:

از نظر بدیو، به‌کارگیری زمان و مکان توسط کانت، بی‌تردید اهمیت علوم و بالاخص ریاضیات را در اندیشه وی آشکار می‌سازد. ولی به اعتقاد نگارندگان مقاله توجه به دو نکته واجد اهمیت است: ۱- توجه کانت به ریاضیات تنها به دلیل دست‌یابی به قطعیتی بود که وی برای قضایای تألیفی ماتقدم در ریاضیات در پی حصول آن بود. در نتیجه این وجه هستی‌شناسانه در کانت توجه خود را معطوف به امکان‌پذیر شدن قضایای تألیفی ماتقدم در ریاضیات می‌سازد. ۲- بر طبق اظهارات بدیو قطعیت و ضرورتی که کانت از آن دم می‌زند تنها متعلق به علوم عصر او است و نمی‌توان آن‌را به تمام اعصار تسری داد. زیرا منحصر به هندسه اقلیدسی و فیزیک نیوتنی هستند و پیشرفت‌های قرون اخیر در این حوزه‌ها را در بر نمی‌گیرند. بنابراین احکام هستی‌شناختی کانت را می‌توان صرفاً برحسب تاریخ صدور آنها ارزیابی و اعتبارشان را تنها منوط به مفهوم علم در قرن هجدهم دانست؛ «کلیت و ضرورت این احکام محدود به حوزه هندسه اقلیدسی و فیزیک نیوتنی است» (Badiou, 2006b: 135).

بررسی و نقد نظرات بدیو در خصوص

هستی‌شناسی تفریقی کانت

سوژه و ابژه: به اعتقاد نگارندگان مقاله، توجه به وجه منطقی سوژه حائز اهمیت است که هم کانت و هم بدیو بر آن صحه می‌گذارند. این امر که کانت در نحوه تبیین سوژه استعلایی، به عرضه «مفهومی» منطقی دست می‌زند، حاکی از تقدم معرفت‌شناسی در نگاه وی است. کانت در پی تبیین ضرورت و قطعیتی است که ارمغان امکان‌ها و ظرفیت‌های ذهنی فاعل شناسا باشد و در این طریق، سوژه‌ای منطقی را معرفی می‌نماید که از حیث اگزیستانس تهی است. زیرا اساس شکل‌گیری سوژه استعلایی در-حقیقت بر همان نقطه‌ای استوار است که از یک سو محل نقد کانت بر کوگیتوی دکارت و از سوی دیگر نقد کانت بر شکاکیت هیوم است. در ضابطه بنیادی دکارت-می‌اندیشم، پس هستم- آنچه اولویت و قطعیت دارد، ذهن یا اندیشه یا معنا است و منظور عین یا متعلق تفکر یا ماده نیست یعنی امکان ارتباط فاعل شناسا با جهان واقع نیست (کورنر، ۱۳۸۹: ۲۵). در عوض، سوژه استعلایی قرار است ارتباطی تام را با ابژه‌های پیرامون خویش تجربه کند؛ ارتباطی که نه مانند تجربه‌گرایان از جنس انفعال محض است و همچنین از همانند نگره خردگرایانه نیست، محوریت سوژه را باید تا آنجا ادامه داد که به نفی جهان خارج بیانجامد. کانت در قسمت «استنتاج استعلایی مقولات»، در کتاب *نقد عقل محض*، به مقابله با شکاکیت در باب وجود مفاهیم ماتقدم در تجربه می‌پردازد؛ او می‌کوشد در استدلال‌های استعلایی نشان دهد شرط امکان تجربه این است که مفاهیم پیشینی متافیزیکی خاصی بر اعیان تجربی اطلاق شوند؛ مفاهیمی که متعلق به سوژه شناسا هستند (Forster, 2008: 40-42). بنابراین حتی در صورت پذیرفتن دلایل بدیو و قول بر وجود بعد وجودی در سوژه نمی‌توان منتهای اهتمام کانت در سامان بخشیدن به سوژه‌ای معرفتی را نادیده گرفت؛ علی‌الخصوص با توجه به تأکید کانت بر اینکه سوژه را نه پدیدار و نه شیء فی-نفسه که تنها همچون اندیشه می‌داند. بر همین اساس، چنانچه وجهی وجودی نیز در سوژه باشد، کاملاً در سایه بعد معرفتی قرار خواهد گرفت.

درخصوص ابژه نیز نکته قابل تأمل آنکه، کانت این نقد هیوم را پذیرفته است که از ابژه‌های تجربی، یعنی داده‌های حسی پسین، هیچ کلیت و ضرورتی به دست نمی‌آید؛ لذا، برخلاف هیوم می‌کوشد تا قطعیت و ضرورت را نه در خارج-ابژه- که در سوژه تبیین نماید. همین مسأله سبب می‌شود وی مفهوم ابژه را به دو معنای تجربی و استعلایی به کار گیرد. ابژه تجربی یعنی آنچه ادراک بدان تعلق می‌گیرد که ماده شناخت است و از خارج به دست می‌آید و هیچ عنصری از وحدت، کلیت و ضرورت به‌همراه ندارد؛ و ابژه استعلایی که چون از احکام به‌دست می‌آید به صورت شناخت مربوط می‌شود و واجد عناصر ماتقدم شناخت همچون وحدت، کلیت و ضرورت است. در حقیقت زمانی که ادراک از طریق احکام در قالب ابژه استعلایی درمی‌آیند ارزش عینی کسب می‌کنند.

از آنجا که کانت، مبنای وحدت را در خارج انکار می‌کند، دیگر نمی‌تواند هر شیء خارجی را به‌عنوان یک شیء «واحد» در نظر بگیرد و لذا از آن تعبیر به کثرت می‌کند. پس کثرت موردنظر کانت ابژه تجربی است؛ حال آنکه بدیو، اساساً این تمایز میان ابژه تجربی و استعلایی را مدنظر قرار نمی‌دهد و مفهوم کثرت در هستی‌شناسی تفریقی را بر ابژه استعلایی منطبق می‌سازد. این در صورتی است که کانت در خصوص ابژه استعلایی نظری دیگر دارد و تصریح می‌کند، ابژه استعلایی این نقش را بر عهده دارد که از

طریق حکم کلی و مقوله وحدت، هر کثرتی را به‌عنوان یک شیء در نظر بگیرد. ابژه چیزی است که در مفهوم آن کثرت یک شهود داده‌شده وحدت می‌یابد» (Kant, 1998: A137).

نکته دیگر آنکه، چنانکه ذکر نمودیم، کانت مفهوم ابژه را مورد توجه قرار می‌دهد و معتقد است، در جریان تألیف عناصر متشتت و مجزای آگاهی توسط مقولات، اینکه مفاهیم تعین بخش اعیان می‌شوند، «از حیث وجود آنها نمی‌باشد... بلکه منظور این است که از طریق «مفهوم ابژه» است که شناخت هر چیز به عنوان یک ابژه، میسر می‌شود» (Kant, 1968, A92-B152). بدین ترتیب و چنان که پیداست، کانت درخصوص وجود فرانموده‌ای که تحت منطبق مقولات درآمده، سخن نمی‌گوید و این تنها نمود هر پدیدار است که تحت قواعد مقولات، ترکیب و تألیف می‌شود؛ حال آنکه بدیو تلاش می‌کند هم‌رأی با هایدگر، این ابژه را پیش از هر چیز، ابتدا به مثابه وجودی فی‌نفسه و واجد قوام وجودی، مورد تصدیق قرار دهد تا اساساً مواجهه با آن و در نهایت معرفت نسبت بدان ممکن باشد (Heidegger, 1990):47.

با توجه به موارد فوق، به نظر می‌رسد با ذکر پنج دلیل می‌توان از پذیرش رأی بدیو درخصوص وجه تفریقی و هستی‌شناختی ابژه سرباز زد: ۱- بدیو صرفاً بر ابژه استعلایی کانت تکیه می‌کند و کثرت مدنظر در هستی‌شناسی تفریقی را بدان نسبت می‌دهد؛ حال آنکه، در تمایز کانتی، این ابژه تجربی است که واجد کثرت معرفی می‌شود و اتفاقاً ابژه استعلایی به‌مثابه مفهومی واحد در نظر گرفته می‌شود. ۲- بدیو به مفهوم بودن ابژه در نظر کانت اذعان می‌نماید؛ لیکن می‌کوشد تا مانند هایدگر بر سوبه وجودی آن اصرار ورزد و معتقد است که ابتدا باید بتوان ابژه را از حیث وجودی مستقل در نظر گرفت تا اساساً مواجهه با آن برای سوژه امکان‌پذیر باشد. اما باید توجه نماییم که علت در نظر گرفتن «مفهوم» برای ابژه در کانت را می‌توان بار دیگر به ارتباط ناگزیر میان سوژه و ابژه نسبت داد. ارتباطی که شخص بدیو را نیز وا می‌دارد تا اعتراف نماید به موجب این ارتباط نمی‌توان سوژه و ابژه را عناصر وجودی تام در نظر گرفت.

۳- ابژه به تصریح کانت الزاماً باید پدیدار باشد، پس تکیه بدیو بر تهی بودن آن را نمی‌توان پذیرفت؛ زیرا با توجه به توصیف تهی در هستی‌شناسی تفریقی، تهی هرگز نمی‌تواند در هیچ مجموعه-وضعیتی- آشکار شود به یاد داشته باشیم که تهی با عدد صفر تفاوت دارد که عضو مشترک در تمامی مجموعه‌ها و اعداد است. مقصود از تهی، مجموعه‌ای خالی است که حتی صفر نیز عضو نیست. با این تفاسیر ابژه استعلایی را نمی‌توان همان تهی در هستی‌شناسی بدیو دانست. ۴- حیث وجودی سوژه و ابژه متفاوت است چنانکه گفتیم، یکی از جنس اندیشه و دیگری پدیدار است که عطف‌نظر به نگاه کانت نمی‌توان آن‌ها را همچون بدیو، تهی‌های یکسان دانست. ۵- با توجه به سخن بدیو مبنی بر اینکه: «دریافت حقیقت ابژه نیازمند خط بطلان کشیدن بر حزم و احتیاط کانتی است: مفهوم ابژه دال بر نقطه‌ای است که در آن نومن و فنومن، تمایزناپذیراند، یعنی نقطه تقابل میان امر منطقی و هستی‌شناختی است» (Badiou, 2009: 241). لیکن، آشکار است که تأکید کانت بر تمایز میان نومن و فنومن، از شکل-گیری اگزیستانس تمام عیار در ابژه و سوژه ممانعت می‌نماید؛ زیرا آنچه در هر دو آشکار است و کانت نیز بر این امر تأکید می‌کند که وجه منطقی است که به وی یاری می‌رساند تا تبیین متفاوت خود از شناخت

را ارائه دهد. دراصل همین تمایز سبب شد تا هایدگر ابژه را چون محدودیتی برای افق معرفت به‌شمار آورد. و در نقطه مقابل، بدیو سعی دارد تا آن را ابژه‌ای ریاضیاتی‌شده در نظر بگیرد که بنیانی هستی-شناختی برای هر ابژه ممکن به‌شمار می‌آید. تلاشی که عطف‌نظر به هدف کانت از تبیین ابژه، موفقیت-آمیز به نظر نمی‌رسد.

صور شهود حسی: به اعتقاد نگارندگان مقاله، حتی اگر بتوان باور بدیو را پذیرفت و کارگیری زمان و مکان را توسط کانت، به منزله توجه صرف او به ریاضیات دانست و از اهمیت فیزیک برای کانت چشم پوشید، باز نمی‌توان مانند بدیو این توجه به ریاضیات را به مثابه موضعی هستی‌شناسانه تلقی نمود؛ زیرا صور ماتقدم شهود حسی-مکان و زمان-تنها به این دلیل برای کانت اهمیت می‌یابند که امکان وجود قضایای تألیفی ماتقدم در ریاضیات را اثبات نمایند و راهی برای حصول ایقان در مبنای شناخت باشند. در نتیجه حتی اگر نگاه هستی‌شناسانه‌ای نیز در کار باشد می‌توان مشاهده نمود که فرع بر موضع معرفت‌شناختی باقی می‌ماند. تلاش کانت بیش از هر چیز معطوف به یافتن بنیان‌های متقن در معرفت است.

نکته دیگر آنکه ریاضیات موردنظر کانت، بیشتر حوزه هندسه را دربر می‌گیرد و بدین‌سان، فاصله با ریاضیات جدید و نظریه مجموعه‌ها که مدنظر بدیو بسیاری دارد، معادله طرح‌شده توسط بدیو یعنی ریاضیات هستی‌شناسی را با نگاهی دقیق‌تر به آراء او می‌توان هستی‌شناسی = نظریه مجموعه‌ها دانست؛ زیرا عنصری که معرفت‌شناسی تفریقی هستند، تنها با توجه به مفاهیم موجود در نظریه مجموعه‌ها مانند اعداد، مجموعه، مجموعه تهی و... قابل تبیین‌اند؛ بنابراین به نظر نمی‌رسد بتوان صرف نگاه ریاضیاتی در کانت را محل وجود نگاه هستی‌شناختی در او دانست؛ بلکه بهتر آن است که توجه کانت به ریاضیات را پاسخ وی به نگاه هیوم بدانیم، نقدی که وی بر هیوم در قطعی دانستن ریاضیات بدون امکان تجربه نمودن این قطعیت وارد می‌داند که در مقابل می‌خواهد تا قطعیت ریاضیات را نیز با تجربه‌گره بزند و این امر را به یاری عناصر ماتقدم سوژه در مرتبه حس-زمان و مکان- به انجام می‌رساند.

مقولات: در این قسمت توجه به تمایزی که کانت میان منطق صوری و منطق استعلایی قائل است، ضروری به‌نظر می‌آید. او دستگاه منطق ارسطو^۸ را کاملاً منطقی می‌داند و بر اشکالاتی که در خصوص صورت و ماده در منطق وجود دارد تکیه می‌کند. قضایای منطق، مستقل از حس و تجربه یعنی پیشینی‌اند و به‌صورت هر قضیه ارجاع دارند، نه ماده^۹ آن. کانت با ارائه‌ی منطق استعلایی و احتراز از منطق ارسطویی می‌کوشد تا ضرورت و قطعیت مدنظر خود را به مقولات محض فاهمه ببخشد؛ پس از بیان احکام و مقولات متناظر با هر یک از مقولات، استنتاج استعلایی مقولات را طرح می‌کند و درصدد است تا اطلاق مقولات بر داده‌های حسی را توجیه نماید. به بیان دیگر استنتاج استعلایی^{۱۰} مقولات در پی اثبات این نکته است که مفاهیم و مقولات ماتقدم فاهمه، شرایط پیشینی امکان تجربه هستند. با توجه به اهداف مدنظر وی از نوشتن بخش منطق استعلایی^{۱۱}، اندیشه علم جدیدی بود که مانند منطق صوری، مرکب از مجموعه‌ای از اصول پیشین ناظر بر تفکر صحیح باشد. اما این علم باید برخلاف منطق صوری،

اصول ماتقدم ناظر بر اطلاق مفاهیم ماتقدم را نیز دربر داشته باشد و همچنین برخلاف ریاضیات، اصول ماتقدم آن کاری به توصیف ساختار صور ادراک نداشته‌باشد. (کورنر، ۱۳۸۹، ج ۳: ۱۷۲-۱۷۰)

بدین ترتیب، با توجه به اصرار کانت و نیز اعتراف هایدگر و بدیو، وجه منطقی مقولات را به هیچ روی نمی‌توان نادیده گرفت. زیرا کلیت اهتمام کانتی در تبیین ضرورت و قطعیت در همین مسأله نهفته است. چنانچه بخواهیم منطقی بودن مقولات را نادیده بگیریم، کارکرد آنها را از دست خواهیم داد. همین تأکید سبب شده است هایدگر نیز به هیچ روی از وجود این وجه چشم‌پوشی نکند و بدیو نیز با وی هم‌رأی باشد که هستی‌شناسی در کانت همواره تحت‌الشعاع آغاز شدنش با مفاهیم منحصراً منطقی باقی می‌ماند. (Badiou, 2004: 137) بدین‌سان، به‌نظر می‌آید در مقولات محض کانتی نیز اولویت با وجه منطقی و بالتبع آن، معرفت‌شناختی باشد، در نتیجه اگر بخواهیم همچون بدیو، بر نگاه وجودی اصرار ورزیم، ناگزیر باید آن را فرع بر موضع معرفتی بدانیم.

نتیجه‌گیری

هستی‌شناسی در کانت به اعتقاد هایدگر مقدم بر معرفت‌شناسی است و به زعم بدیو آنها در اندیشه کانت درهم‌تنیده هستند؛ یعنی بنابه نظر هایدگر هستی‌شناسی کانت کامل است و مهم‌تر از معرفت‌شناسی است. در مقابل به‌نظر می‌رسد از نظر بدیو در کانت هستی‌شناسی هیچگاه نمی‌تواند خود را به‌طور کامل از سوبه‌های معرفت‌شناسانه رها سازد. هایدگر حتی از امکان فهم بهتر کانت سخن می‌گوید. او بر این باور است که اگر کانت را هستی‌شناس بدانیم، توانسته‌ایم او را بهتر از خودش بفهمیم. بدیو معتقد است که با تکیه بیشتر بر یک-شماری مقولات، به‌عوض تکیه بر ارتباط بی‌چون و چرای میان سوژه و ابژه، می‌توان کانتی عمیق‌تر از کانت متعارف و معتقد به معرفت‌شناسی مشاهده نمود که آن کانت هستی-شناس است. با این همه اصرار بدیو بر وجود ابعاد هستی‌شناسانه کانت قابل تردید است. از یک‌سو، خود وی نیز نمی‌تواند از نقش پررنگ و اجتناب‌ناپذیر معرفت‌شناسی در کانت چشم‌پوشی نماید؛ زیرا ویژگی-های سوژه و ابژه در نگاه وی، بیش از هر امر، نحوه شکل‌گیری شناخت آدمی از جهان واقع را به مدد قطعیت و ضرورت عناصر ماتقدم شناخت و با محوریت قضایای تألیفی ماتقدم، ترسیم می‌کنند. بنابراین ارتباط تام و تمام سوژه با ابژه، وجود هر یک را بدون دیگری ناممکن می‌سازد؛ زیرا از نظر کانت سوژه جهان را خلق می‌کند؛ فلذا، هستی سوژه و ابژه در خدمت کارکرد معرفت‌شناسانه آنها است. ضمن آنکه تمایزی که کانت مابین نومن و فنومن قائل است، دیدگاه هستی‌شناسانه‌اش را محدود به پدیدارها می‌کند؛ حال آنکه بدیو اندیشه را در ارتباط مستقیم با هستی می‌داند و چنین تمایزی را از اساس مردود می‌شمارد. از دیگر سو، عناصر فلسفه کانت به مثابه بنیان‌های هستی‌شناسانه را نمی‌توان با تعریف شخص بدیو از هستی‌شناسی تفریقی، کاملاً منطبق دانست؛ زیرا شناخت مفاهیمی چون سوژه، ابژه، صور شهود حسی و مقولات در گرو فهم کارکردهای معرفت‌شناختی آنها در نظر کانت از یک‌سو، و دلایل تبیین آنها، یعنی نیاز به پاسخ‌گویی به شرایط دوران کانت از سوی دیگر است. در نتیجه حتی اگر بخواهیم هستی-

شناسی تفریقی در کانت را بپذیریم، لاجرم باید براین واقعیت صحه بگذاریم که هستی‌شناسی تفریقی در کانت فرع بر معرفت‌شناسی است.

پی‌نوشت‌ها

۱. تفاوت این دو ویرایش در نقشی است که کانت برای قوه خیال استعلایی در نظر می‌گیرد. این قوه در ویرایش نخست نقشی عمده ایفا می‌نماید؛ لیکن کانت در ویرایش دوم، آن را کم‌رنگ و نقش فاهمه را برجسته می‌سازد. هایدگر این چرخش کانتی را عقب‌نشینی وی قلمداد نموده و علت را سیطره متافیزیک و منطق ارسطویی بر وی می‌داند و خود ویرایش نخست را می‌پذیرد به دلیل اینکه بصیرت‌های مهم کانت در باب اهمیت قوه خیال را می‌شمارد.
۲. بدیو ادعای هایدگر را مبنی بر عقب‌نشینی کانت درخصوص قوه خیال استعلایی در ویرایش دوم نمی‌پذیرد. بنابراین برخلاف وی همین ویراست را مورد بررسی قرار می‌دهد (Badiou, 2006b: 138-9).
۳. نظریه مجموعه‌ها شاخه‌ای از ریاضیات است که مجموعه‌های متفاوتی از اعداد را مورد مطالعه قرار می‌دهد. زبان نظریه مجموعه‌ها را می‌توان در تعریف تقریباً تمامی اشیاء ریاضی به کار برد. مطالعات در این زمینه را جورج کانتور و ریچارد دکیند در دهه هفتاد قرن ۱۸ میلادی آغاز نمودند. این نظریه شامل اقسام مختلفی است که هر یک اصول موضوعه خود را دارا هستند. بدیو در مطالعات هستی‌شناسانه خود بیش از هر مدل دیگر، از مدل ZFC یا زرمولو-فرانکل بهره می‌گیرد که از جدیدترین مدل‌ها و مشتمل بر نه اصل موضوع است. اصول موضوعه‌ای چون اصل موضوع مجموعه تهی (Axiom of void set)، اصل موضوع مجموعه توانی (Axiom of power set)، اصل موضوع گسترش (Axiom of Extentionality) و... بنیان‌های مورد نیاز بدیو را در تبیین مفاهیم کلیدی در هستی‌شناسی ریاضیاتی‌اش تشکیل داده‌اند.
۴. جورج کانتور (۱۸۴۵-۱۹۱۸) ریاضیدان آلمانی بود که از او به عنوان مبدع نظریه مجموعه‌ها یاد می‌شود.
۵. ذکر این مسأله ضروری به نظر می‌رسد که شرط وجود در نگاه او هرگز به معنای استعلایی-آنچنان که در کانت-نیست. "استعلایی به شروط ذهنی تجربه باز می‌گردد و کانت به‌گونه‌ای مداوم در پی آن است تا ادعان نماید استعلایی از نگاه او ناظر بر شرایط پیشینی و ماتقدم معرفت و قسمی قانون وحدت پدیدار می‌باشد و نه قانون وجود" (فرهادپور، ۱۳۸۹: ۲۲۹). این شرط معرفتی را نمی‌توان و نباید مقصود مد نظر بدیو دانست. در-حقیقت این تقدم در نگاه وی نه معرفت‌شناختی، که کاملاً وجودی است. تصور بدیو از مفهوم «هیچ» و نقش بر سازنده‌اش، کاملاً در خوانش هستی‌شناسانه وی از کانت مؤثر است.
۶. هایدگر اینگونه به توصیف ابژه می‌پردازد: هیچی است که همانند سوژه محتوا نمی‌پذیرد و ناشناختنی است به این سبب که نمی‌تواند ابژه ممکن شناخت باشد؛ هیچی که نقش محدودگر را برای افق ارزیابی و تقویم هر نوع ابژه ممکن ایفا می‌نماید و این نقش، این هیچ را به مبنایی برای هر چیز تبدیل می‌کند (Heidegger, 1990: 83).
۷. هایدگر پیش از این نشان داده است که پیوندی هستی‌شناختی میان این دو آگزیستانس متباین و فاقد محتوا و تهی (سوژه و ابژه استعلایی) وجود دارد و اعلام نموده است: هستی‌شناسی باید واجد شرایط و زمینه‌ای باشد تا این امکان که «چیزی کلی مثل یک وجود» بتواند خودش، در مقابل یک «مخلوق متناهی» بایستد» (Heidegger, 1990: 47)، فراهم آید. او این «چیزی کلی مثل یک وجود» را همان ابژه استعلایی و «مخلوق متناهی» را ذات فراهم آورنده ادراک نفسانی می‌داند.

۸. برخلاف نظر کانت که دستگاه منطق ارسطو را کاملاً منطقی می‌داند؛ می‌دانیم که مقولات ارسطویی حیث هستی‌شناختی دارند.
۹. منظور از صورت در هر قضیه، شکل و هیأت و ساختار تألیف قیاس و منظور از ماده، مقدمات و محتوای آنها بدون توجه به چگونگی تألیف آنها در قیاس است.
۱۰. کانت اولین مرحله در استنتاج استعلایی را استنتاج ذهنی می‌نامد که کثرت تصورات است. تجربه حسی کثرتی از تأثیرات حسی متفاوت است که به اعتقاد هیوم از هم گسسته‌اند؛ ولی کانت از پذیرش این گسست طفره می‌رود. مرحله دوم گذر از استنتاج ذهنی به استنتاج عینی است. بنابراین، وحدت ترکیبی یکی از شرطهای لازم برای اطلاق مقولات است. چنانچه کثرات وحدت ترکیبی نداشته باشند، قابل اطلاق بر مقولات نخواهند بود (هارتناک، ۱۳۷۶:).
۱۱. در بخش منطق استعلایی در کتاب نقد عقل محض، کانت سه تکلیف عمده را برای خود در نظر می‌گیرد: نخست اینکه میان مفاهیم ماتقدمی مانند علیت که ریاضیاتی نیستند، اما قابل اطلاق بر ادراکات هستند، با سایر مفاهیم تفاوت قائل شود. دوم آنکه نشان دهد چگونه اطلاق درست این گونه مفاهیم، می‌تواند به ایجاد آن دسته احکام تألیفی ماتقدمی بیانجامد که به اعتقاد او شرط مقدم استفاده از شعور عادی و تفکر درباره طبیعت است؛ و سوم این نکته که نشان دهد چگونه اطلاق نادرست مفاهیم بر ماتقدم و صور عقلی (یعنی برخی از معانی مانند اختیار که نه بر ادراکات قابل تطبیق‌اند و نه از آنها انتزاع شده‌اند)، به بروز برخی خطاهای دامنه‌دار می‌انجامد. خطاهایی که آدمی بنا به طبیعت خویش، مبتلا به آنها است (کورنر، ۱۳۸۹: ۱۷۰ به بعد).

منابع

Reference:

- Papekin, Richard (2007) *Falsafe e Omomi*, Persian Translation by Seyyed Jalal-al-Din Mojtaba, Twenty-Fourth Edition, Tehran: Hekmat Publication.
- Farhadpour, Morad (2010) *Alan Badie (magalat)*, Tehran: Nasr Rokhad-e Nou.
- Kant, Imanuel (1367) *Tamhidat*, Persian translation by Gholamali Haddad Adel, Tehran: Markaze Nashr Daneshgahi.
- Kant, Emanuel (2011) *Sanjesh e Kherad e Nab*, Persian Translation by Mirhamshalsoddin Adib Soltani, Fourth Edition, Tehran: Amir Kabir Publishing.
- Karm, Youssef (1369) *Falsaf e Kant*, Persian Translation by Mohammad Mohammad Rezaie, Qom: Center for Publications of the Islamic Propaganda Office.
- Badiou, A. (2006) a. *Being and Event*, translated by Oliver Feltham. London: Continuum.
- Badiou, A. (2006) b. *Briefings on Existence: A Short Treatise on Transitory Ontology*, translated by Norman Madarasz. New York: SUNY Press.
- Badiou, A. (2009) *Logics of Worlds*, translated by Alberto Toscano. London: Continuum.
- Badiou, A. (1991) "On a Finally Objectless Subject". In *Who Comes aFter the Subject*, translated by B.Fink, 24-32. New York: Routledge.
- Badiou, A. (2004) *Theoretical Writtings*, translated by Ray Brassier and Alberto Toscano. New York: Continuum.

- Forster, Michael N. (2008) *Kant and skepticism*, Princeton University Press.
- Heidegger, M. (1990) *Kant and the Problem of Metaphysics*: Forth edition, enlarged. Translated by Richard Taft. Bloomington: Indian University Press.
- Kant, I. (1998) *Critique of Pure Reason*, translated by Paul Guyer and Allen W. Wood. Cambridge: Cambridge University Press.
- Kullman, O. (2011) *Some Remarks on the Philosophy of Alain Badiou: Mathematics, Ontology, Politics*, available in <http://cs.swan.ac.uk/~csoliver/> Sun Yat-sen University, Institute of Logic and Cognition.
- Wolf, R. P. (1963) *Kant's Theory of Mental Activity*, A Commentary on the Transcendental Analytic of the Critique....United States: Harward University Press.